بسم الله الرحمن الرحیم

## تتّمه كلام در اختلاف بین تشكیك و تشخّص

 تتّمه كلامى كه از جلسه گذشته در اختلاف بین تشكیك و تشخّص باقى مانده بود این است كه، وجود داراى حقیقت واحده‌اى است و مراتب تشكیك اقتضا مى‌كند كه این حقیقت واحده، منهاض از یكدیگر و در قبال یكدیگر باشد و بطور كلّى هر مرتبه از تشكیك، یك تشخّص خاصّ به خود را داشته باشد و با آن مرحله تعین مافوق، در تغایر باشد. البتّه این نحو، موجب مى‌شود كه ما در مرحله اعلاى مراتب تشكیك، قائل به تشخّص هوهوى بشرط لایى بشویم و بعضى از اشكالاتى كه در این زمینه، مترتّب است جلسه قبل بیان شد.

 امّا اگر تشكیك را صرفاً از نقطه نظر مرتبه دانستیم، نه از نقطه نظر حقیقت و هویت جوهریه وجود و به عبارت دیگر اینكه: اصل حقیقت هوهویه وجود، یك اصل واحد و یك حقیقت خارج است و خود آن به مظاهر مختلف جلوه پیدا مى‌كند. بناءً علیهذا حقیقت هر مظهرى، با حقیقت مظهر دیگر، واحد خواهد بود و دیگر در قبال آن قرار نمى‌گیرد و تفاوت جوهرى ندارد. یعنى آنچه كه این مظهر را به وجود مى‌آورد با آنچه كه مظهر دیگرى را به وجود مى‌آورد و متحقّق مى‌كند در این صورت واحد است. و با این وجود، در اعلى مراتب تشكیك دیگر قائل به بشرط لایى نخواهیم بود بلكه در آنجا باید قائل به لا بشرط شویم و در آنجا خود لا بشرط، تشخّص حقیقیه و تخصص واقعى را به وجود مى‌آورد این اختلاف بین دو مبنا، كه بیان شد.[[1]](#footnote-1)

## این دو مطلب از همدیگر جدا هستند

 پس آن حقیقت واحده‌اى كه در آنجا هست كه عبارت است از وجودِ مجرد، منتهى در مقام بروز و ظهور، قابلیت براى منشأهاى مختلف را دارد. این دو مطلب از همدیگر جدا هستند و همین مسأله را، ما در مقام عدم اتّحاد هوهوى و ماهوى ذات، اسماء و صفات مى‌دانیم، كه گر چه اسماء و صفات از نقطه نظر منشأ واحد هستند كه عبارت از همان وجودِ واجب الوجود، غنّى بالذّات است، ولى در مقام ظهور و در مقام مَظهر اختلاف ماهوى دارند. چه كسى گفته است كه حقیقت و واقعیت علم با قدرت یكى است؟ امكان ندارد كه مصداق، مصداق واحد باشد امّا آن ذات، اختلاف مصداقى نداشته باشد.

 اگر قائم را با زید یكى مى‌دانید این، به خاطر این است كه ذات زید، با ذات قائم، یكى است، امّا وصف قیام با وصف جلوس متفاوت است. شما به زید قائم، زید جالس نمى‌گوئید؛ به زید جالس، زید قائم نمى‌گوئید؛ به زید نائم، زید مستیقظ نمى‌گوئید؛ چون از اختلاف اسماء، اختلاف مسمّیات، ناشى مى‌شود. مسمّیات، زید است به اضافه قیام، نه زید تنها، در زیدٌ جالس، زید است به اضافه جلوس نه زید تنها. بنابراین اینكه ما در خارج مى‌بینیم زید است و اینكه مى‌گویند: صفت با موصوف، در خارج اتّحاد دارد نه به معناى حذف صفت است بلكه به معناى تحقّق صفت و انتزاعیت صفت، از موصوف خودش است ولى برگشت و حقیقتش، به یك ذات واحد است. آن ذاتِ واحد كه همان حقیقت وجود است آن واحد است و جنس و فصل، برنمى‌دارد. پس ظهورات مختلف مى‌شود و خودش واحد است.

 حال كه خودش واحد شد، آیا كلّى است یا جزئى است؟ دیگر نمى‌شود كه كلّى باشد، باید جزئى باشد منتهى نه جزئى به معناى كاغذ و غیره بلكه جزئى به معناى مصداق. وقتى مصداق شد هر چیزى كه تشخّص پیدا كند، او جزئى است و هر چیزى كه جزئى نباشد، تشخّص پیدا نمى‌كند. پس تشخّص با جزئیت مساوى است، جزئیت مساوق با وحدت است. پس ذات خارجى واحد است و مصداق و فرد هم جزئى است كه عبارت است از حقیقت وجود. این را تشخّص وجود مى‌گویند.

## شیخ الرّئیس قائل به اصاله الوجود بوده است

 همین مطلب را در كلمات شیخ الرّئیس هم مى‌بینیم. ایشان ـ ملا صدرا ـ هم كلام مرحوم شیخ الرئیس را بیان كردند و عجب از آنهایى است كه ایشان را اصالت الماهوى مى‌دانند در حالتى كه این، بالاترین دلیل و محكمترین دلیل بر این است كه ایشان قائل به اصالت الوجود بوده‌اند و تمام وجودات را ربط مى‌دانستند و تمام تحقّق و تعین را به واجب الوجود مستند مى‌دانستند و هیچ وجودى را ایشان منهاض از وجود واجب الوجود، مطرح نمى‌كنند بلكه قوام وجود را در وجود بالغیر و قوامش را تعلّق بالغیر مى‌دانند و قوام وجود را در واجب الوجود استغناء ذاتى مى‌دانند و این حكایت از این مى‌كند كه نزد ایشان، یك اصل واحد بیشتر حاكم نیست و آن عبارت است از وجود واجب الوجود و تمام وجودات تعلّقات هستند و قیومیت بالغیر دارند. و انهیاض ذاتى از واجب الوجود ندارند، استقلال ذاتى از آن مرحله واجب الوجود ندارند این همان حرفى است كه مرحوم آخوند و امثال ذلك نسبت به اینها مى‌زنند.

## تطبیق متن

 قال الشیخ فى المباحثات: انَّ الوجود فى ذواتِ الماهیات لا یختلِفُ بالنّوع وجود در ذاوت الماهیات، آنهایى كه ماهیات دارند یعنى آنهایى كه جنس و فصل دارند، اختلاف نوعى ندارد. خود وجود مختلف بالنّوع نیست، ماهیات مختلف بالنّوع هستند بل ان کان اختلافٌ فبالتأکدّ وَ الضّعف اگر اختلافى باشد این اختلاف، اختلاف تأكّد و ضعف است. یك وجودى را مى‌بینید كه وجودش متأكّد است، یك وجود، وجودش ضعیف است. امّا نه اینكه خود وجود، اختلاف ذاتى داشته باشد وانَّما تختلف ماهیاتُ الاشیاءِ التى تنال الوجود بالنّوع اختلاف در ماهیات اشیائى كه به وجود مى‌رسند به واسطه نوع است. یعنى اختلاف ماهیات اختلاف بالنّوع است ولى خود وجود اختلاف ندارد. وَ ما فیها من الوجود غیر مختلف النوع امّا آن وجودى كه در این ماهیات است اختلاف نوعى ندارد فأَنَّ الانسان یخالف الفرس بالنّوع مى‌خواهم بگویم حتى در مشّائین از آن هم بالاتر است و من از ابن سینا بعید مى‌دانم كه او با آن عقلى كه دارد بیاید حرف مشّائین را بزند. یعنى گر چه جزء اقدمیین بود امّا خیلى آدم عجیبى بود. عباراتش را كه من، مى‌بینم یك عبارات پخته‌اى در فلسفه است. لذا عبارت ایشان، با یك توجیهاتى كه در بعضى جاها مى‌توان كرد، عین عبارت عرفا است و هیچ تفاوتى از این نقطه نظر ندارد.

 لِاجل ماهیته لالوجوده به خاطر ماهیتش نه به خاطر وجودش فالتخصّص للوجود على الوجه الاوّل بحسب ذاته بذاته به نظر مى‌رسد این عبارت مرحوم آخوند باشد. بنابراین تخصّص براى وجود بر آن وجه اوّلى كه گفتیم كه داراى مراتب است، یعنى خود ذات و حقیقت وجود كه مرتبه را، مى‌سازد آن تخصّص بحسب ذاتش مى‌باشد. یعنى به واسطه ذات خودش، براى ذات خودش، موجب تخصّص است. وامّا على الوجه الثانى و امّا بر وجه دوّم كه وجود داراى ماهیات امكانیه است فباعتبار ما معه فى کل مرتبه من النعوت الکلیه آنچه كه با این وجود مقارن است و مصاحب است در هر مرتبه‌اى از نوع كلّى انسانیت، فرسیت، نوعیت، جنسیت، فصلیت و امثال ذلك قال فى التعلیقات شیخ الرئیس اینطور مى‌فرماید: الوجود المستفاد من الغیر آنكه مستفاد از غیر است کونُهُ متعلّقاً بالغیر این كه متعلّق بالغیر باشد معناى متعلّق بالغیر چیست؟ هو مقوّمٌ لَه این است كه تعلّق بالغیر، مقوّم او بشود. یعنى وجودى كه مستفاد از غیر است، تعلّق بالغیر، قوام اوست نه اینكه در مقابل غیر، یك چیز مستقلّى هست، چون اگر مستقل باشد پس قوامش به ذاتش است نه بالغیر، اینكه مقوّم، تعلّق بالغیر دارد همین قوام او است پس در واقع وجود نیست کما انَّ الاستغناء عن الغیر مقوّم لواجب الوجود بذاته استغناء از غیر، مقوّم، وجود واجب الوجود است والمقوّم الشیء لا یجوز ان یفارقه و مقوّم شیء هم كه نمى‌شود از شیء جدا بشود، بنابراین ذات شیء تعلّق را اقتضاء مى‌كند نه یك وجود استقلالى را، اذ هو ذاتى له چون ذاتىِ شیء است وقتى شما قوام انسان را، نوعیت مى‌گیرید و فصلیت بگیرید دیگر انسانى باقى نمى‌ماند. و در یك موضع دیگر ایشان اینطور مى‌فرماید وقال فى موضع آخر منها: الوجود إما أن یکون محتاجاً الَى الغیر یا وجود احتیاج به غیر دارد فیکون حاجته الَى الغیر مقوّمَهُ لَهُ و اما ان یکون مستغنیاً عنه فیکون ذلک مقوماً له پس حاجت او به غیر مقوّم اوست یا اینكه مستغنى است و این استغناء مقوّم در او شده است ولا یصح أن یوجد الوجود المحتاج غیر محتاج نمى‌شود یك وجودى كه محتاج است، غیرِ محتاج بشود کما انه لا یصح أن یوجد الوجود المستغنى محتاجاً و الا قوّم بغیره نمى‌شود یك وجود مستغنى محتاج باشد و الا قوامش به غیر مى‌شود وبُدّل حقیقتهما حقیقتش تبدیل مى‌شود؛ یعنى از استغناء به افتقار بر مى‌گردد و این خُلف است انتهى اقول انتهاى كلام ایشان.

 جمیع الوجودات الإمكانیه و الانیات الارتباطیه التّعلّقیه اعتباراتٌ و شئونٌ للوجود الواجبى

 ایشان مى‌فرماید: إن العاقل اللبیب بقوه الحدس یك آدم عاقل یفهم من كلامه ما نحن بصدد اقامه البرهان علیه حیث یحین حینه آن چیست؟ من انَّ جمیع الوجودات الإمكانیه و الانیات الارتباطیه جمیع وجودات امكانیه و انیات ارتباطیه، هرچه كه جنبه انییت دارد و تحقق انّى دارد یعنى درخارج وجود دارد، تعین دارد التّعلّقیه كه تعلّق بالغیر دارند اعتباراتٌ و شئونٌ للوجود الواجبى اعتبارات و شؤن براى وجود واجب است و اشعه و ظلال للنور القیومى و اشعه و ضلال براى نور قیومى همه ماهیات است و لا استقلال لها بحسب الهویه به حسب هویت و تعین خارجى استقلالى در قبال استقلال وجود واجب الوجود ندارد و لا یمكن ملاحظتها ذواتاً منفصله و انّیات مستقله ما نمى‌توانیم این وجودات امكانیه را ذوات منفصله بدانیم كه از مبدأ خودش جدا شده مثل اینكه بچّه از مادر جدا مى‌شود و انّیات مستقلّه بدانیم لَأَنَّ التابعیه و التعلّق بالغیر و الفقر و الحاجه عین حقائقها تابعیتِ غیر و تعلّق به غیر و فقر و حاجت عین حقایق آنها است. یعنى حقیقت آنها حقیقت فقر است. اگر فقر را از آنها بگیرید هیچ چیز در آنها باقى نمى‌ماند. یعنى اگر بگوئیم كه آنها فقیر نیستند، فقر ندارند و تعلّق به غیر ندارند دیگر چیزى در دست انسان نمى‌ماند. و اینكه چیزى نمى‌ماند دلیل بر این، آن است كه وجود منهاضى از آن ندارند، وجود مستقل ندارند و آنچه كه دارند عبارت است از تعلّق بالغیر اگر تعلّقش را بردارد چیزى نیست، عنایتش را بردارد چیزى نیست، ارتباط را بردارد وجودى باقى نمى‌ماند، نه دیرى مى‌ماند و نه دیارى. این همان، وجودات امكانیه و تعلّقات صرفه هستند كه ایشان هم همین حرف را مى‌زند لا انَّ لها حقایق على حیالها نه اینكه یك حقایقى، بر حیال خودش دارد عرض لها التعلّق بالغیر و الفقر و الحاجه إلیه كه یك عارضى بر آن عارض مى‌شود، اینطور نیست بل هى فى ذواتها محض الفاقه و التعلق بلكه اینها در ذواتشان محض فاقه و تعلّق هستند عجیب از ایشان است كه، با این عبارات خیلى عالى كه در اینجا دارد در بعضى از جاها عباراتشان فرق مى‌كند.[[2]](#footnote-2)

 «فلا حقایق لها» حقایقى براى این انییات و وجودات امكانى نیست إلّا کونها توابع لحقیقه واحده مگر حقیقت آنها تابعیت است، تابعیت حقیقت واحده است. فرض كنید یك شاگردى كه در یك كاروانسرا پیش یك تاجرى كار مى‌كند، حیثیت این شاگرد، كه از طرف صاحب آن دكّان امضاء مى‌كند، آیا حیثیتش به خاطر این است كه اسمش زید است؟ یا به خاطر این است كه قدش صد و هفتاد سانت است؟ یا هفتاد، هشتاد كیلو وزنش هست؟ به خاطر شكلش است؟ حیثیتى كه امضاء مى‌كند و به این امضاء، در بازار بهاء مى‌دهند و ارزش مى‌دهند، این حیثیت صاحب مغازه است. به یك اشاره وقتى بگوید تو نیستى، امضاء هم مى‌رود كنار و اگر بگوید هستى، امضاء هم با او مى‌آید. پس آیا مى‌توانیم بگوئیم این شاگرد اصلًا حیثیتى ندارد؟ بله مى‌توانیم بگوئیم. اگر به او بگویند نیستى! این فقط زید مى‌شود. زیدى كه فقط حیثیتش این است كه هفتاد كیلو وزنش است و دیگر خصوصیاتش فرق مى‌كند و از اعتبار بازار مى‌افتد. پس تمام خصوصیت و حیثیت و ارزش این، عبارت است از تعلّق و شاگرد فلان كس، بودن است.

 ما هم همین گونه هستیم؛ اینكه ما ارتباط به او داریم، موجب این است كه ما باد كنیم. اگر آن ارتباط را برداریم دیگر چیزى نمى‌ماند. فالحقیقه واحدهٌ حقیقت واحد است ولیس غیرها إلّا شئونها و فنونها و حیثیاتها و اطوارها و لمعات نورها و ظلال ضوئها و تجلیات ذاتها حقیقت واحدهاى هست و غیر از، فنونش و اقسامش و حیثیاتش و اطوارش و لمعات نورش و سایه‌هاى نورش و تجلیات ذاتش چیزى دیگرى نمى‌باشد.

کل ما فى الکون وهم أو خیال‌ \*\*\* أو عکوس فى المرایا أو ضلال

 و أقمنا نحن بفضل الله و تأییده برهانا نیراً عرشیاً على هذا المطلب العالى الشریف درمورد این مطلب عالى و شریف و المحجوب الغالى اللطیف و سنورده فى موضعه كما وعدناه إن شاء الله العزیز.

1. سؤال: پس در اختلاف تشکيکى غير از وجود چيزى نداريم که اين هم يک امر اعتبارى مى‌شود؟

   جواب: امر اعتبارى را به چه معنا تفسير مى‌کنيد؟ اگر منظور اين است که، امر اعتبارى؛ صرف يک امر قراردادى است که با وضع واضع، جعل مى‌شود و با رفع رافع، رفع مى‌شود که اين امر اعتبارى، قطعاً مورد نظر نيست بلکه امور اعتبارى، يک منشأ خارجى دارد. فرض کنيد، در بحث حقيقت وجود صحبت در اين است که مظاهر مختلف داراى هويّات مختلف هستند. هويّت يک ماهيّت، با هويّت ماهيّت ديگر، تفاوت دارد و آثار او هم تفاوت دارد ولى صحبت در اين است که: حقيقت عبارت است از وجود، و آن يک حقيقت واحدى است که از شأن او اين است که آثار مختلفى را در مظاهر مختلف از خودش بروز و ظهور بدهد.

   يک انسان داراى يک حقيقت واحد است امّا همين انسان آثار مختلفى را از خود بروز و ظهور مى‌دهد؛ در يک جا مى‌خندد و در جاى ديگر گريه مى‌کند، در يک جا عصبانى مى‌شود و در جاى ديگر رحمت و عطوفت نشان مى‌دهد. اينکه انسان حالات مختلفى را از خود بروز و ظهور مى‌دهد آيا دالّ بر اين است که حقيقت انسان متفاوت است؟

   سؤال: اگر حقيقت هم متفاوت نباشد ولى با آن حقيقت، يک ملزّمات وجودى همراه هست که موجب اختلاف مى‌شود.

   جواب: آيا ملزمات وجودى در قبال هم هستند؟ يعنى تخالف ذاتى دارند؟

   سؤال: مثل اينکه در اينجا پول دار است و آنجا بى پول است، در اينجا خوشحال و در آنجا ناراحت است.

   جواب: بله، اطوار مختلفى که بر يک وجود بار مى‌شود آيا حکايت از اين مى‌کند که اطوار متخالف بالذّاتى از نقطه نظر حقيقت جوهريّه وجود دارند که به واسطه جمع بين آن اطوار مختلف، آثار و بروزات مختلفى پيدا مى‌شود؟

   فرض کنيد که ليموترش را و سيب را و عسل را و يک ماده تلخ؛ مثل هندوانه حنظل را در اينجا قرار بدهيد، بعد اينها را با هم جمع کنيد و در يک کاسه بريزيد معجونى از طعم‌هاى مختلف به وجود مى‌آيد، که هر کدام از اين طعم ها يک منشأ انتزاع دارد، آن از هندوانه است و آن از عسل، آن از ليموترش است و آن از سيب. آيا در وجود ما هم همينطور است؟ يعنى آيا خدا حقايق متخالف بالذّات را قرار داده و همه را با هم جمع کرده است؟ و به اصطلاح آيا انسان را از يک سلسله حقايق متخالف بالذاتى که منشاء اطوار مختلف است، مونتاژ کرده است؟

   اگر اينطور باشد سراغ آن حقايق مختلفه بالذّات مى‌رويم؛ اين حقايق که ماهيتشان با هم تفاوت ذاتى دارند و هيچگونه ما به الاشتراکى ندارند، آيا وجود آنها هم متخالف بالذّات است؟ يعنى وجود آن غريزه‌اى که، منشأ ضحک و وجود غريزه اى که منشأ بکاء و وجود غريزه‌اى که منشأ عصبانيّت و بروز و ظهور رحمت و برکت است، با يکديگر تفاوت ماهوى دارند؟ اگر اينگونه باشد پس بايد براى وجود، قائل به جنس و فصل شد که اين هم، خلاف است. و اگر اينطور نباشد يعنى وجود، جنس و فصل ندارد، پس عباره أخراى اين است که وجود حقيقت واحدى است که «من شأنه ان يتشأَّنَ بشئون و من ذاته ان يتَذّوه بذوات و من لازمه ان يتظاهر بظواهر مختلفه».

   اين لازمه حقيقت وجود است. اينقدر اين بزرگوار گردن کلفت است که به هر صورتى در مى‌آيد؛ هم به صورت رحمت، هم به صورت غضب، هم به صورت بکاء و رقّت، هم به صورت صلابت و قساوت و خلاصه به صور مختلفى خودش را نشان مى‌دهد. وقتى که نشان داد، در نشان دادنش ماهيّات مختلفى را مى‌بينيم. بکاء با ضحک، قطعاً فرق مى‌کند، رحمت و عطوفت قطعاً با قساوت و صلابت فرق مى‌کند. در بروز و ظهور، چيزهاى مختلف مى‌بينيم امّا حقيقت ذات، حقيقت واحده‌اى است. آن حقيقت واحده بروز و ظهور متفاوتى دارد لذا مراتب تشکيکى که در اينجا مورد نظر است، همين است.

   مايه اصلى در مراتب تشکيک، مبهم است يا متعيّن؟

   در مراتب تشکيک گرچه ظهورات و بروزات، تخالف دارند ولى بالأخره آن مايه اصلى براى خودش مبهم است يا متعيّن؟ اگر بگوئيد مبهم است که از امور مبهمه، مصداق واحد، تشکيل نمى‌شود. شما اگر هزار امر مبهم را کنار هم بگذاريد، مثل عالم نحوى، فيلسوفِ اصولى مفسّر و ...، باز زيد درست نمى‌شود، باز اين عالِم خاص در اينجا تحقق پيدا نمى‌کند، الّا اينکه مصداق براى آن عالِم را در خارج ارائه بدهيم.

   حال اگر شما آن وجود را به نحو ابهام در نظر بگيريد ولى مصاديقش را متشخّص در نظر بگيريد اين خلاف، متداول است. اگر آن وجود را شما وجود خارج حقيقى متعيّن فرض کنيد يعنى وجود خارجى را در عين کلّيّت خودش مصداق بدانيد يعنى فرد خارج بدانيد، فردى است که واحد است و دو، ندارد، اگر اينطور است، فرد بدون تشخّص که نمى‌شود، يعنى فرد بايد تشخّص داشته باشد. بنابراين ديگر بساط اين حرف‌ها بر چيده مى‌شود.

   پس فرد خارجى، وجود واحد است و آن فرد واحد خارجى، عين حقيقت وجود است و آن عين حقيقتِ وجود، ظهورات متفاوتى دارد و جالب اينکه هر ظهورش هم، متشخّص است. مثل زيد که در همان حقيقت جسميّت و انيّت خودش، واحد است و ديگر دو تا نمى‌شود.

   آيا مشترک معنوى داريم يا نداريم؟

   مسأله‌اى در باب اصول مطرح است که آيا مشترک معنوى داريم يا نداريم؟ بعضى قائلند که داريم و بعضى قائلند که نداريم و ظاهراً حرف بدى هم نيست. در يک فرهنگ، اصلًا دليلى ندارد بيايند براى يک حقيقت واحده، دو اسم وضع کنند. اصلًا معنا ندارد که مثلا براى کاغذ يک وقت اسم کاغذ وضع کنند و يک وقت اسم ديگرى وضع کنند. چون اگر قرار باشد که با حفظ و توجّه به حقايق و جوانب و شئونى که در يک حقيقت مى‌بينيم وضع الفاظ کنيم، اين وضع ثانوى براى چيست؟ اين چه دليلى و چه وضعى دارد؟ الّا اينکه در اينجا اين مسأله گفته مى‌شود که به طور کلّى براى يک حقيقت واحده، دو وضع قبيح و لغو است، الّا اينکه ممکن است به واسطه وضع اقوام مختلفه، که در يک مجتمع واحد وجود دارند تداخل در اوضاع شده باشد. فرض کنيد که يک قبيله‌اى در فلان جا براى کاغذ، «کاغذ» را و يک قبيله‌اى هم در مقابلش براى کاغذ «چون» را وضع کرده است. بعد اينها يک مجتمع را تشکيل داده‌اند. آن مى‌گويد: کاغذ، اين هم مى‌گويد: چون، بعد اينها جايشان را عوض مى‌کنند و ترادف به وجود مى‌آيد.

   سؤال: در ترادف اعتبارى که اينطور نيست مثل انسان و بشر؟

   جواب: بله، نظر ديگر اين است که با توجه به اين نکته ممکن است در يک مجتمع واحد و در يک تمدّن واحد، اين اسامى مختلف، براى حقيقت مختلف وجود داشته باشد، منتهى يک وقت ذات آن حقيقت مختلف را، در نظر مى‌گيريم که اين اشکال بر مى‌گردد؛ امّا اگر ذات را به لحاظ خصوصيّتى لحاظ کنيم، ديگر در اين صورت ترادف معنا ندارد. در اسد، ليث، غضنفر، ضرغام، حيدر و غيره، اگر ذاتِ واحد باشد که همان اسديّت است و اين لغويّت است امّا اگر اسد را، به حالات مختلفه انسان در نظر بگيرد بنابراين مصاديقِ مختلفى در اينجا هست. مگر نه اينکه در اينجا ذات، واحد است. زيد يک وقت بر مسند قضاوت مى‌نشيند، مصداق قاضى است، يک وقت زيد در مسند خانه با زن و بچّه‌اش است اين مصداق پدريّت يک خانواده را دارد و اين دو با هم فرق مى‌کنند. البتّه قد و هيکلش و وزنش يکى است، نه اينکه اگر رفت به مسند قضاوت بنشيند وزن هفتاد کيلوئى آن هفتصد کيلو بشود، البته اعتباراً هفتصد کيلو مى‌شود ولى ظاهراً همان هفتاد کيلو است که در منزل مى‌آيد. اين، در آنجا يک مصداق است و اينجا يک مصداق است.

   مى‌گويند: تيمور به زنش گفت: چرا همه اين سرهنگ‌ها و مردم از من مى‌ترسند، تا اسم من مى‌آيد مو، بر بدنشان سيخ مى‌شود امّا تو اينطور نيستى؟ گفت: به اين دليل که آنها شمشير خارجى تو را ديدند امّا من شمشير داخلى تو را و اين که ترس ندارد.

   بنابراين واضع به لحاظهاى مختلف وضع مى‌کند. حالا تيمور در کارزار يک مصداق دارد و در منزل يک مصداق، مصاديق مختلف است.

   خانمى شب اوّل عروسيش بود همسرش گفت: توحيد را با براهين علميّه و نقليّه ثابت کن. گفت: و الله اين بنا که بنّا دارد پس عالم هم نياز به خدا دارد. گفت: نه! خير، اين نشد بايد براى من برهان بياورى. گفت: ببخشيد من خيال مى‌کردم امشب شب عروسيمان است نمى‌دانستم شب اوّل قبر است.

   اينها متعلق به جمعيت و متعلق به مراتب جمعيت است، وقتى انسان کامل مى‌شود با هر کسى مى‌داند چه طورى حرف بزند يکجا اينجورى، يکجا آنطورى.

   سؤال: ترادف در حقيقت برگشت به وصف دارد؟

   جواب: بله، مصداق وصفى و نعتى دارد از اين نقطه نظر، ديگر ترادفى بر اين مبناى مصطلح نداريم. اين در حقيقت وجود و در تشکيک هم همين است در اينجا مطلبى ايشان از شيخ الرّئيس نقل مى‌کنند واين مطلب بسيار مطلب دقيق و بسيار مطلب عميقى است.

   سؤال: مسأله وجود و بحث مشترک معنوى چطور مى‌شود؟

   جواب: در قضيّه تشکيک در وجود، تشخّص در وجود اين بود که وجود چون داراى يک حقيقت واحدى هست و چون مظاهر مختلفى دارد، اين مظاهر مختلف باعث اختلاف ماهوى در حقيقت وجود که نيستند بلکه ذات و حقيقت وجود هست به اضافه يک وصفى که، آن وصف از خودش تراوش کرده است و در آن مرتبه، حقيقت وجود باضافه يک وصفى هست.

   حقيقت وجود که به اضافه يک وصف است باعث تغاير جوهرى خود وجود که نمى‌شود

   در اينجا هم حقيقت وجود هست به اضافه يک وصفى، پس حقيقت وجود که به اضافه يک وصف است باعث تغاير جوهرى خود وجود که نمى‌شود بلکه به واسطه آن اوصاف است که اين اسامى همه وضع شده است. نام يکى را مَلَک مى‌گذارند، نام يکى را فرشته، نام يکى را فلک مى‌گذارند، نام يکى را جن، يکى را نار، نام يکى را برودت و نام يکى را رطوبت مى‌گذارند، نام يکى را آسمان و زمين و انسان و حيوان و جماد و نبات مى‌نامند، اينها اطوار وجود هستند. طَور يعنى: چرخ، نحوه، کيفيت، اين کيفيّت‌ها در واقع باعث شده است که اسامى مختلفى، به وجود بيايد امّا حقيقت او، همان اسم موجود و وجود را، دارد.

   سؤال: اگر برگشت اين بحث، به وصف بشود، در يک بحثى فرموديد که: خود منشاء آن وصف‌هاى مختلف، مراجعش هم مختلف است، بنابراين تعدّد ذات بايد پيدا بشود تا تعدّد وصف به وجود آيد؟

   جواب: بله، هر بروز و ظهور، يک منشأ انتزاع دارد. اين منشأ انتزاع چيست؟

   سؤال: ذاتاً با آن وصف ديگر مختلف است؟

   جواب: بله، همين طور است. الآن هم همين را مى گوئيم- در باب اختلاف رتبى بين اسماء و صفات حضرت حق و عدم عينيّت مصداقى و ماهوى بين اسماء و صفات حق و عدم عينيّت بين آنها- اينجا هم همين را مى‌گوييم و آن اين است که: منشأ انتزاع براى ظهورات و بروزات، مختلف است. همانطورى که مظاهر بکاء و مظاهر ضحک و مظاهر ناراحتى و مظاهر انبساط، مظاهر عطوفت و مظاهر قساوت با هم اختلاف دارند و اين مظاهر حکايت از اختلاف در منشأهاى خودشان مى‌کند و تمام اينها ناشى، از نفس مى‌شود، آن حقيقت نفس که حقيقت واحدى هست آيا او هم مختلف است؟ يعنى آيا او هم ترکيب است؟ اگر ما نفس را حقيقت واحده مجرده، بدانيم ديگر در آنجا ترکيب و مونتاژ، اختلاط و امتزاج در آنجا معنا ندارد. [↑](#footnote-ref-1)
2. سؤال: مى‌شود مثل صورت آينه تعبير کرد؟

   جواب: در آينه نور است، بله، اگر ما آن نور را برداريم که خود نور يک حقيقت است. آن صورت آينه عين همين صورت ما است، اگر برويم کنار چيزى نيست. [↑](#footnote-ref-2)